

تاریخچه پیدایش بابیت و بهائیت

(بخش پایانی)

علی بورونی

فوت عباس (عبدالبهاء) و جانشینی شوقی (امرالله)

در سال ۱۳۴۰ هجری قمری با مرگ ناگهانی عباس افندی، طبق وصیتش نواده دختری او، یعنی شوقی افندی، زمام امور را به دست گرفت و سبب این امر آن است که عباس افندی اولاد مذکر نداشت و تمام فرزندان او خلاصه می‌شوند در:

۱- ضیائیه خانم، که او را به میرزا مهدی دادند.

۲- طوبی خانم، که او را به میرزا محسن دادند.

۳- روحا خانم، که او را به میرزا جلال دادند.

۴- منور خانم، که او را به احمد یزدی دادند.

و شوقی افندی پسر میرزا مهدی و ضیائیه دختر بزرگ عباس افندی است. او در سال ۱۳۱۴ هجری تولد یافت و هنگام مرگ عباس افندی ۲۶ سال داشت و در این هنگام جانشینی او از طرف دولت انگلستان به رسمیت شناخته شده و تلگراف تسلیتی به خاطر فوت عباس افندی برای او فرستاده شد. شوقی افندی در کتاب قرن

بدیع این گونه می‌نویسد:

تسلیت پادشاه انگلستان برای فوت عباس افندی

«وزیر مستعمرات حکومت اعلیٰ حضرت پادشاه انگلستان، مستر وینستون چرچیل، به مجرد انتشار این خبر پیامی تلگرافی به مندوب سامی فلسطین سر هربرت ساموئل صادر و از معظم له تقاضا نموده مراتب همدردی و تسلیت حکومت اعلیٰ حضرت پادشاه انگلستان را به جامعه بهایی ابلاغ نماید.»

رفتار، دستورات و کتب شوقی افندی

در مورد این که شوقی چگونه انسانی بوده است باید به این نکته توجه شود که او در سن جوانی به جانشینی عباس افندی رسید و نیز مدتی را در دار الفنون بالیون لندن تحصیل کرده بود، در حالی که پدران او تا این مقدار به دنیای غرب نزدیک نشده بودند و سعی می‌کردند خود را در زوایای مسلمانی و متشرع به آداب شرع اسلام نشان بدهند، همان گونه که قبلاً راجع به نماز خواندن عباس افندی ذکر شد. ولی شوقی از رفتار پیشینیان خود، پیروی نکرد و در رفتارهای نازیبا و ناسزاگویی‌ها، گوی سبقت را از پیشینیان خود ربود. فضل الله مهتدی که زمانی طولانی با او معاشر بوده است در کتاب پیام پدر او را این گونه توصیف می‌کند:

در میان نواده‌های عبدالبهاء در روزهای نخست من با شوقی آشنا شدم. او دارای سرشت و نهاد ویژه‌ای بود که نمی‌توانم درست برای شما بگویم. خوی مردی کم داشت و پیوسته می‌خواست با مردان و جوانان نیرومند دوستی و آمیزش کند!

سپس فضل الله مهتدی، ملقب به صبحی، جریانی را نقل می‌کند که از ذکر آن به دلایلی چشم می‌پوشیم. هم‌چنین او در این کتاب به القاب زشتی که شوقی افندی به افراد می‌داده است اشاره می‌کند که حتی بعضی از بزرگان مانند میرزا تقی‌خان امیرکبیر و سید جمال‌الدین اسدآبادی را با القاب زشت نام می‌برد و هم‌چنین در این خطابات دشمن دیرینه بهائیان، یعنی میرزا یحیی صبح ازل را با نام «یحیی بی‌حیا و وسواس خناس» می‌خواند. او دربارهٔ ایرانیان در لوح قرن می‌گوید:

افراد ملت ایران که به قساوتی محیرالعقول و شقاوتی مبین به
 تنفیذ احکام ولات امور و رؤسای شرع اقدام نمودند و ظلم و
 اعتسافی مرتکب گشتند که به شهادت قلم میثاق در هیچ تاریخ از
 قرون اولی و اعصار وسطی از ستمکارترین اشقیای حتی برابره آفریقا
 شنیده نشد، به جزای اعمالشان رسیدند و در سنین متوالیه آسایش
 و برکت آن ملت متعصب جاهل ستمکار بالمره مقطوع گشت و آفات
 گوناگون از قحطی و وبا و بلیات آخر، کل را از وضع و شریف احاطه
 نمود و ید منتقم قهار چندین هزار نفس را به باد فنا داد.

شوقی افندی دارای کتابی به نام قرن بدیع و نیز لوح شوقی است. او در این الواح
 بعضی از دستورات را به بهائیان داده است که در بعضی از آنها احکام سابقه را نسخ
 نموده، مثلاً در جایی می گوید:

عقیده کتمان ننمایید و از تقیه اجتناب کنید.

که در گنجینه احکام ذکر شده است.

در موقع نماز باید بهاء الله یا عبدالبهاء را در پیش چشم مجسم کرد.

که در مجله اخبار امری، شماره ۶، ذکر شده است.

عمل به دستورات اقدس (کتاب حسینعلی بهاء) در کشورهایی لازم

است که آن دستورات مخالف قوانین آن کشور نباشد.

که در کتاب نظامات بهائیه آمده است.

او هم چنین دعوی تساوی زنان و مردان را سر داده و در لوح دهم می گوید:

امید چنانست که این قدم اول که در میدان مساوات حقوق رجال و

نساء بر داشته شده سبب تشجیع و تحریص اماء الرحمن در آن

سامان (طهران) گردد.

و در گنجینه احکام این گونه آمده است:

مساوات حقوق رجال و نساء در این دوره بدیع از تعالیم اساسیه

است... حضرت ولی امرالله جل سلطانہ (شوقی افندی) می فرماید:

اما در خصوص کراهت بین زوج و زوجه از هر طرفی کراهت واقع، حکم تریص (طلاق و عدّه) جاری و در این مقام حقوق طرفین مساوی، امتیاز و ترجیحی نه.

عبدالحسین آیتی، ملقّب به آواره، در کتاب کشف الحیل به صورت مفصل خطابه‌ها و الواح شوقی افندی را مورد بررسی قرار داده که به عنوان مثال قسمت‌هایی از آن الواح به صورت اختصار ذکر می‌شود. شوقی می‌نویسد:

ایّها الحزب الالهی روحی و ما یتعلق بی لنباتکم الفداء، سالیان دراز است که آفتاب جهانتاب آیین جمال ابهی از بدو طلوعش از افق آن اقلیم پر بلا در صفحات شرق به کسوف بلایا و زوایا لا تعدّ و لا تحصی مبتلا... صوت سامری (یحیی صبح ازل) در مقاومت امر بهاء در ارض سربلند شد و چون حیة رقطا آن ناعق اکبر به کمال تدلیس هیکل الطف نورا را سمّ جفا بچشانید... ارواح لواقع نقض شجره ثابته را از شش جهت احاطه نمود... در این روز فیروز و عید نوروز اریاح لواقح که در مدت هشتاد سال منبت شجره مبارکه را من جمیع الجهات احاطه نموده بود به تقدیر ربّ قدیر تسکین یافت و صورت طغیان و طوفان انقلابش فرونشست و فرمان آزادی صدور یافت، طوق محبوسیت از عنق عبدالبهاء مرتفع شد و به گردن عبدالحمید پلید (پادشاه عثمانی) بیفتاد... و مرجع سراء اعظم حضرت خاتم الانبیاء در این سنوات اخیره منقلب گردیده و عملش منکوس گردید و ابهت و جلالش برفت!!... در این عصر که فخر اعصار و قرون است از خود ملت اسلام شخص باسلی مبعوث نمود و از نژاد عثمانیان نفس مقتدری برانگیخت و به قوه و بازویش سلسله آل عثمان را بر انداخت، وحدت اصلیه سراء اعظم ملت اسلام را الی ابد الدهر عقیم و مختل گذاشت، شرع مبین حضرت سید المرسلین را در آن سرزمین منسوخ کرد و القاء و ابطال محاکم

شرعیه را بر بیگانه و آشنا اعلان نمود، تغییر و تبدیل منصوصات کتاب حضرت خاتم الانبیاء را جایز و مشروع شمرد و احکام جدیده مدینه مقتبسه از عواصم ممالک فرنگ به جایش تشریح و ترویج کرد و قوای سیاست را از نمایندگان امت اسلام منفصل نمود و علماء رسوم را دست از وساده و عزت و منصب کوتاه کرد موقوفاتش را حجز و تصرف نمود و ابواب تکایا و صوامعش را بست.

شوقی افندی نیز مانند عبدالبها و بهاء و باب سعی می نموده است که کلماتش با الفاظ عربی (و در بعضی از مواقع نیز از الفاظی عربی که با قاعده زبان عربی تطبیق نمی کند) توأم باشد و تا حدودی شیوه پیشینیان را رعایت کرده است.

بیت العدل

یکی از دستوراتی که در زمان عبدالبهاء از طرف او صادر شد، برپا شدن مجمع و محلی به نام بیت العدل بود. حسینعلی بهاء اولین کسی بود که به بنا شدن بیت العدل حکم نمود. او در لوح عدل می گوید:

در هر مدینه از مدائن ارض به اسم عدل بیته بنا کنند و در آن بیت، علی عدد الاسم الاعظم، از نفوس زکیه مطمئنه جمع شوند و هم چنین در نفوس و حفاظ ناموس و تعمیر بلاد و السیاسة التی جعلها الله اساساً للبلاد و حرزاً للعباد ملاحظه کنند.

ولی این امر به مدت تقریباً یک قرن از هنگام صدور تا اجرای آن به تعویق افتاد و عقیده بهائیان بر این بود که اساس این امر بر مشورت است و پس از اغصان (پسرهای بهاء) امور به مشورت و انتخاب منتهی می شود و امانه آن که نفوس منتخبه اند آن را به مصارف ایتم و معارف و غیر آن باشد برسانند ولی به موجب الواح و صایای عباس افندی (عبدالبهاء) بیت العدل با تمام شؤنش در شوقی افندی (امر الله) مستهلک است و او نسل بعد نسل رئیس بیت العدل است و انتخاب کننده و عزل کننده اعضای آن می باشد. و اما عایدات بیت العدل باید این گونه باشد:

۱- مالیات اغنام (مال الله) که عبارتست از صدی نوزده از هر چیز.
 ۲- ارث طبقات مفقوده از وراثت، که «باب» هفت طبقه ارث برای میت قرار داده بود؛ از اولاد و ازواج و آباء و امهات و اخوات و معلم. و بهاء هم در اقدس می گوید:
 قد قسمنا الموارث علی عدد الزاء.

۳- ثلث ديه مسلمه.

۴- اوقاف.

۵- لقطه (که در کتاب اقدس نیست ولی از ملحقات عباس افندی است).

بالاخره در سال ۱۳۳۰ شمسی مطابق با ۱۹۵۱ میلادی شوقی افندی دستور تشکیل جنین بیت العدل اعظم را داد (یعنی شش سال قبل از مرگش) و در رأس آن هیأت، که از نه نفر تشکیل می شد، شخصی را به نام میسن ریمی قرار داد که این امر خود سبب بروز اختلافاتی در بین بهائیان شد، چون بنا به نظر عباس افندی (عبدالبهاء) امر الله باید ولی امر الله بعد از خود را که فرزندش می باشد معرفی نموده و سپس اقدام به تشکیل بیت العدل نماید ولی شوقی افندی نیز مانند عبدالبهاء دارای فرزند مذکر نبود و از طرفی همسر او با نام روحیه ما کسول که کانا دایی بود با میسن ریمی که فردی امریکایی بود توافق نداشت.

فوت شوقی افندی و انشعابات بعدی

در نیمه اول سال ۱۳۳۷ شمسی مطابق با ۱۹۵۷ میلادی با اظهار کسالت و بیماری شوقی افندی و به تجویز پزشکان او را برای معاینه به اتفاق همسرش، روحیه ما کسول، از فلسطین به لندن بردند و پس از یک هفته اقامت در پایتخت انگلستان به علت بیماری آنفلوآنزای شدید در همان جا درگذشت و جسد او به فلسطین انتقال یافت. اگر چه قبل از فوت شوقی افندی اختلافاتی به صورت پنهانی به چشم می خورد ولی پس از مرگ وی و با ادعای میسن ریمی بنا به ولی امر الله بودن، جمعی از بهائیان از او جدا شده و به روحیه ما کسول، زن انگلیسی شوقی افندی، پیوستند و از این جا فرقه بهایی به دو فرقه دیگر منشعب گشت.

میسن ریمی و روحیه ماکسول

چارلز میسن ریمی، فرزند یک روحانی کلیسای اسقفی در امریکا است که در سال ۱۸۷۴ میلادی (۱۲۵۳ شمسی) در کنار رودخانه می سی سی پی متولد شده و در حدود پنجاه سال با شوقی ارتباط داشته است و شوقی در طول این مدت اسرار بهائیت را با او در میان می گذاشته و نامه‌هایی دوستانه و بعضاً عاشقانه! در بین این دو رد و بدل می شده است. در یکی از آن الواح، شوقی می نویسد:

ای دوست عزیز من! ای انیس و جلیس من و ای محبوب من! شما در حقیقت خادم ملکوت اله هستید که قیام به خدمت احباب و نشر نفعات اله فرموده‌اید، خوشا به حال شما!

ولی با این همه، پس از مرگ شوقی افندی - با این که میسن ریمی با دادن اطلاعاتی مکرر سعی می کرد خود را در این مقام نگه دارد - طرفداران روحیه ماکسول به دلایل مختلف از انقیاد نسبت به او سر باز زدند و می گفتند اولاً او یک فرد آمریکایی است و ثانیاً به زبان عربی تسلط نداشته و نمی تواند مبین و مفسر این امر باشد و از طرف دیگر نیز انشعاییونی که در دسته موافق با میسن ریمی بودند روحیه ماکسول را به باد انتقاد گرفته و او را به عایشه مثل می زدند که به علت عقیم بودن حقد و کینه خود را در برکناری میسن ریمی اظهار می کند تا جایی که برای او شعر ساخته و می گفتند:

یا للعجا زنی عقیم و نازا	بنمود چه فتنه‌ای به عالم برپا
با عقده نازائیش آن مظهر حقد	شد علت انشقاق در امر بها
آنان که مطیع آن زن حیلہ کردند	از حیلہ و مکر او مکر بی‌خبرند
آیا همه نادیده مطیعش گشتند	یا این که تمام غافل و کور و کردند

به هر ترتیب امر بهایی از زمان حسینعلی بهاء تاکنون دچار تغییرات و اختلافات و انشعابات پیاپی بوده است و علاوه بر این کشمکش‌ها کسانی نیز از مبلغین و خاصان عبدالبهاء و شوقی افندی نیز به مرور زمان از اسرار نهانی مطلع گشته و تغییر رویه داده و از این فرقه برگشته‌اند که به عنوان نمونه می توان از فضل الله مهتدی، ملقب به

صبحی، منشی و کاتب عباس افندی؛ عبدالحسین آیتی، ملقب به آواره، از مبلّغین بزرگ بهایی؛ نیکو، که در بر و جرد به جرگه بهائیان پیوسته؛ اقتصاد، که در مراغه بهایی شد و با پدر در سر این دین به ستیزه برخاست و او را رها و دلشکسته نمود؛ و میرزا احمد سهراب نام برد که در این جا به شرح حال دو نفر از کسانی که از شوقی برگشتند به صورت اجمال نظری می‌افکنیم.

میرزا احمد سهراب

او در اصفهان پا به جهان گذاشت. در ۱۷ سالگی از دارالفنون تهران گواهینامه گرفت و پس از چندی به بمبئی رفت. در سال ۱۲۸۴ خورشیدی به مصر و عکا رهسپار شد و به دیدار عبدالبهاء رسید. سه سال در مصر به دانش آموزی پرداخت. در سال ۱۲۸۷ عبدالبهاء او را به واشنگتن فرستاد که مترجم میرزا ابوالفضل گلپایگانی باشد. از ۱۲۸۱ قمری تا پایان جنگ اروپا (۱۲۹۷ قمری) از نزدیکان عبدالبهاء و مترجم او و مانند یک تن از خاندان او بود. در ۱۲۹۸ قمری با پیام ویژه‌ای از نزد عبدالبهاء به امریکا برگشت و در ۱۳۰۸ قمری انجمن تاریخ نور را بنیاد گذاشت، و سپس از فرمان شوقی افندی سرباز زد، وصیت نامه عبدالبهاء را ساختگی تلقی نمود و طرفدارانی پیدا کرد که به نام سهرابی‌ان نامیده شدند و بهائیان آمریکا پیرو او می‌باشند.

بنابراین فرقه بهایی از اول تا کنون به بابی، ازلی، بیانی، بهایی، ثابتین (طرفداران شوقی) ناقضین (طرفداران محمد علی) سهرابی، طرفداران میسن ریمی و طرفداران روحیه ماکسول تقسیم شده‌اند.

عبدالحسین آیتی ملقب به آواره

یکی از کسانی که سال‌ها در راه فرقه بهایی قدم زده و در پیشبرد اهداف آنان مجدّانه می‌کوشید تا به حدی که از بزرگ‌ترین مبلّغین و معلّمان بهایی شد عبدالحسین آیتی است. با نگاهی اجمالی به کتاب کشف الحیل که تألیف همین

شخص است می‌توان فهمید که او تا چه اندازه خویش را وقف اشاعه عقاید و افکار این فرقه کرده است.

اسم اصلی اش حاج شیخ عبدالحسین آیتی تفتی است و از خانواده علمای یزد و صاحب فامیلی جلیل بوده و تا سن سی سالگی مصدر امور شرعیه از امامت و ریاست و اهل محراب و منبر بوده و در سن سی سالگی بر خوردی به مطالب بهائیان کرده و بهایی می‌شود و کم‌کم در صف اول و رئیس مبلغین و مدرّس درس تبلیغ و مصنّف و مؤلف ایشان می‌گردد و بعضی او را از ابوالفضل گلپایگانی (مغز متفکر بهائیان) بالاتر می‌دانند و سفرهایی به اطراف ایران و جهان می‌کند، من جمله دو مرتبه به عثمانی، دو مرتبه به قفقاز، یک مرتبه به ترکستان، چهار ماه به اروپا و یازده ماه به مصر و غیره. او خود می‌گوید:

در سنه ۱۳۲۰ [قمری] که سنّم ۳۳ [سال] بود ملاقات‌های محرمانه‌ای با بعضی از مبلغین بهایی انجام دادم و از پیشرفت امر بهایی حرف‌های عجیبی شنیدم و قصد تهران را کردم و معاشرت چند روزه‌ام با بهائیان شهرتی یافته و متهم شدم و بعضی از آخوندهای کم سواد و بی تدبیر تفت هم غنیمت شمردند، کینه دیرینه را که در مقام رقابت با من داشتند از سینه بیرون ریختند و آتش فتنه را دامن زدند و مسافرت مرا تایید کردند و کار به مهاجرت منتهی شد و بهائیان تهران آغوش باز کرده، مرا پذیرفتند. در سال ۱۳۲۱ [قمری] به اردستان سفر کردم و پس از هشت ماه به سمت کمره گلپایگان و همدان و کردستان حرکت کردم و در سال ۱۳۲۲ [قمری] عمامه را به کلاه تبدیل کردم و در بعضی از کارها از قبیل دفترداری اداره باقراف وارد شدم و سپس به رشت سفر کرده و ده ماه در رشت منشی او بودم و باز به طهران برگشتم و چندی در اردستان به تأسیس مدرسه پرداختم و سپس به کاشان آمدم، مقدمات مدرسه وحدت بشر را تقدیم و تمهید کردم و از آن به بعد در هر شهر و قریه و

قصبہ‌ای مسافرت کردم و در سال ۱۳۲۵ [قمری] کہ تازه علم مشروطیت بلند شده بود به عکا رفتم و ہجده روز نزد عبدالبہاء بہ سر بردم و بہ ایران برگشتم و در سال ۱۳۲۵ [قمری] در بحبوحة جنگ بین الملل باز بہ عکا سفر کردم و سه ماہ نزد او ماندم و در مراجعت از این سفر بہ نگارش کتاب تاریخی کہ اول نامش را مآثر البہائیت نامیدم شروع کردم و بعداً بہ کواکب الدریتہ موسوم شدہ در دو مجلد، و در طول این مدت چنان طرف التفات عبدالبہاء شدم کہ سالی سہ الی چہار لوح برای من می‌فرستاد کہ تعداد آنها بہ پنجاہ لوح رسید و نمونہ آنها چنین است:

۱ - «ای آوارہ عبدالبہاء! سرگشتہ کوه و بیابانی و گمگشتہ بادبہ و صحرا! این چہ موہبتی است و این چہ منقبتی! الخ.»

۲ - «ای سَمی عبدالبہاء! تو عبدالحسنی و من عبدالبہاء، این ہر دو یک عنوان است و این عنوان آیت تقدیس در ملکوت رحمان، زیرا عبودیت جمال مبارک نور جبین مبین است و زینت حقایق مقدسہ اعلا علیین، پس تو نیز باید مانند عبدالبہاء در ہر دمی در دام بلایی افتی و در ہر نفسی اسیر نفسی گردی، این دلیل بر قبول درگاہ رب غفور است چون رو از غیر حق بتافتی و از تفت خروج یافتی. الخ.»

۳ - «الہی! الہی! انْ عبدالحسین قد نادی اهل المشرقین ... الخ.»

۴ - «آنچہ از قریحہ الہام صریحہ آن جناب صادر شدہ بود ملاحظہ کردید... الخ.»

۵ - «ای بندہ ثابت قدم جمال قدم!»

۶ - «ای مبلغ امر اللہ!»

۷ - «ای ناشر نفحات الانس!»

۸ - «رئیس مرکز امور تبلیغی!»

در سال ۱۳۴۰ کہ در تہران بودم، پس از فوت عبدالبہاء و جلوس

شوقی افندی تلگرافاً احضار شدم و از راه باد کویه به اسلامبول عازم شدم و از آن جا به حیفا و بعد به اروپا مسافرت کردم و شوقی افندی لوحی به انگلیسی به من داد و مرا فرستاد و چهار ماه در لندن و منچستر و بورمونت و جاهای دیگر بودم و پس از چهار ماه گردش در فرانسه و انگلستان، مراجعت به شرق کردم و در مصر شروع به طبع کتاب کواکب الدریه کردم و یازده ماه در قاهره ماندم و با هر طبقه دمساز شدم و به قرایی از قبیل اسماعیلیه، قرشیه و طنطا سیاحت کردم. و در مصر از امر بهایی منصرف شدم و به حیفا رفتم و از شوقی، الواح وصایا را به جدیت طلبیدم و سپس در بیروت به اعضای محفل روحانیان حقایق را گفتم و شرح مبسوطی برای احمد یزدانی نوشتم که آن را به محفل برده و پس از یک هفته که به تهران برگشته بودم تکفیرنامه را منتشر کردند و تا دو سال چیزی ننوشتم تا دولت قاجار سپری شد و از آن پس شروع به کار کردم و اکنون ۱۶ سال گذشته و شوقی افندی لوح قهریه برای من صادر کرده بود که «سوف تأخذہ زبانیۃ القهر» و به من لقب آواره مزد و دو ناقض حسود داده که هنوز این پیش‌گویی انجام نشده است.

یکی از سیاست‌های بهائیان در رابطه با کسانی که از این فرقه می‌بریدند این بوده است که بلافاصله او را تکفیر و از تمام مجامع بهایی طردش می‌کردند و لوحی نیز برای او با نام لوح قهریه صادر می‌شد. فضل الله مهتدی (صبحی) نیز جزو کسانی است که مطرود شده و مشمول این سیاست گردید او در قسمتی از خاطراتش می‌نویسد:

محفل روحانی برگی چاپ کرد و پخش کرد ... و گفت گذشته از این که از آلودگی به هر رسوایی و بد نامی پرواندارد، با دشمنان کیش بهایی مانند آواره و نیکو رفت و آمد دارد، از این رو او را به خود راه ندهید و برانید و هر جا دیدید رو برگردانید.

پدرم گفت بهائیان مرا آزار می‌دهند. پسران حاجی غلامرضا امین و

چند تن دیگر [را] گماشته‌اند که نگران این در باشند و ببینید که تو از این جا بیرون می‌روی یا نه ... روزی سر سفره نشسته بودیم، گفت: فضل‌الله! یا باید هر چه من می‌گویم بی چون و چرا گوش کنی، یا از نزد من بروی، من بی‌درنگ بر خواستم و بیرون آمدم.

شب‌ها خود را به بیرون دروازه یوسف آباد می‌رساندم، آن جا باغچه‌ای بود و تربچه کاشته بودند، برگ‌های تربچه را می‌کندم و می‌خوردم. دو ماه روزگار من به این گونه گذشت.

و باید توجه داشت که اینان از خاصان درگاه عبدالبهاء بوده‌اند که پس از او با استقرار شوقی افندی از این فرقه روگردان شدند.

در این جا بد نیست مصاحبه‌ای که آیتی با مستر هامفری انگلیسی نموده است را از کتاب سر عبدالبهاء نقل کنیم تا بدانیم که انگلستان تا چه حد در نفوذ عقاید این فرقه مؤثر بوده است.

مصاحبه آیتی با مستر هامفری (قنسول انگلیس)

آیتی خود می‌نویسد:

یکی دیگر از قصص برجسته ملاقات و مصاحبه‌ای است که بین من و مستر هامفری صورت بست، شاید گمان کنید که مقصود من هامفری قنسول آمریکاست، نخیر! مقصود من هامفری انگلیسی است...

چون از سفر لندن به ایران بازگشتم بعد از آن همه خدعه‌ها و دروغ‌ها که از طالب و مطلوب هر دو کشف کرده بودم دیگر طاقت سکوت نداشتم، لاجرم قلم «کشف الحیل» را به دست گرفتم، یکی از هزار یا اندکی از بسیار حیل‌های رؤسای بهایی را نوشته جلد اول کشف الحیل را چاپ و منتشر کردم و مانند توپ در شرق و غرب صدا کرد. روزی مرحوم دکتر سعید خان کردستانی به من گفت: مستر

هامفری، منشی و مترجم قنصل انگلیس، مایل است تو را ملاقات کند. با این که حدس زدم نقشه‌ی غریبی در کار است، رفتم به قلعه‌ک، در باغ سفارت، مستر را ملاقات کردم. گویا «هاوارت»، قنصل بود. بعد از آن که بهائیان سفارت، مانند عبدالحسین نعیمی، منشی اول و احمد صمیمی، منشی چندی از دیدن من مضطرب شدند، برای رفع وحشت ایشان گفتم: با مستر هامفری کار دارم، یعنی او با من کار دارد. لذا به او خبر دادم، آمد و فرمان داد و صندلی آوردند، زیر چنار بزرگی که پیش اندورن و پشت قنصلگری است و با اطاق قنصل اندکی فاصله داشت گذاشتند. نشستیم و بعد از چایی و سیگار مشغول صحبت شدیم.

«مستر» فارسی خوب می‌دانست. آدم خوبی هم بود ولی مأمور است و المأمور معذورا! نخستین سخنش این بود که چه شد که از بهائیت منصرف شدید؟... گفتم: من ضمیر و وجدان خودم را به «عباس افندی» و مریدانش نفروخته بودم، بلکه رفته بودم که اگر حق است و موجب افتخار ایران است به او خدمت کنم و آن قدر پایداری کنم که حتی اگر پای شهادت در میان آید بایستم تا شهید شوم و اگر باطل و دروغ است ملت ایران را بیدار و آگاه نمایم تا فریب نخورند. بدبختانه هر چه نزدیک‌تر شدم و هر چه محرم‌تر، بیشتر بر دروغ‌ها و... آگاه شدم. لهذا از آن راهی که آمده بودم بازگشتم و خوشبختانه مدارک دروغ و تقلب را به حد کافی به دست آوردم و موفق شدم که سه جلد کشف الحیل تنظیم کنم.

وقتی که فهمید که در مخالفت جدی هستم و هنوز دو جلد دیگر کشف الحیل، زیر قلم و طبع و نشر دارم، لهجه خود را تغییر داد و گفت: خوب کردید! پدرسوخته‌ها بازی در آورده‌اند! بعد گفت: این جلد اول که چاپ کرده‌اید من تمامش را خواندم، خیلی خوب

نوشته‌اید. من از این تعریف خود را نباحتم، زیرا یقین داشتم مقصد دیگری دارد که عاقبت بروز خواهد کرد. قهوه پیش آمد و تا قهوه صرف می‌شد او تهیه اغفال برای من می‌دید و من تهیه جواب. چون قهوه تمام شد، ناگهان رو به من کرده و گفت: حالا می‌خواهید چه کنید؟ به من بگویید تا شما را کمک کنم! گفتم: من کاری ندارم که کمک لازم باشد. من وظیفه‌ای داشتم، انجام دادم. گفت: شما خیال نمی‌کنید که وظیفه دارید اینها را از میان بردارید؟ درست بیایید میدان، ما هم کمک می‌دهیم، یعنی بابتی‌کشی راه بیندازیم! من از این سخن فهمیدم که هر چه بابتی کشته شده انگشت آقایان در کار بوده؛ فقط برای این که ملت را بدنام کنند و ایرانی را وحشی قلمداد نمایند و بگویند ایرانی قبیح لازم دارد و باید همیشه در امور داخلی آن دخالت کنیم.

قدری فکر کردم، قدری سر تکان دادم، بالاخره گفتم: جناب مستترا! من عقیده دارم هر چه تاکنون واقع شده غلط بوده و اگر از اول ایرانیان به میل خود و یا تحریک دیگران پا پی آنها نشده بودند، خود به خود از بین می‌رفتند اما تعرض سبب بقای ایشان شد.

از این جواب خصوصاً از کلمه تحریک دیگران چنان رنگش بر افروخت که گویی یک قرابه شراب نوشیده، من تبسم‌کنان سیگاری آتش زدم، خاطر من نیست که خودم کشیدم یا به او تعارف کردم و در هر صورت هیجانی که در فکرش وارد شده بود فرو نشست و خواه ناخواه گفته مرا تصدیق کرد.

بعد از لحظه‌ای رنگ نیرنگ را عوض کرد و در صدد تبلیغ من بر آمد، گفت: حرف‌های شما عاقلانه است و آلوده به تعصب بی‌جا نیست. حالا که این طور است، یک پیشنهاد می‌کنم، امیدوارم بیسندید. گفتم: بفرمایید. گفت: بیایید حرف‌های خوب بهاء‌الله را ترویج کنید

بدون این که بگویید از کیست. حرف‌های بدش هم برای خودش، گور پدرش! گفتم: حرف‌های خوبش کدام است؟ گفت: یکی این حرف که گفته وطن‌خواهی افتخاری ندارد، عربیش چیست؟ گفتم: «لیس الفخر لمن یحبّ الوطن» گفت: آفرین این حرف خوبی است شما به لندن رفته‌اید؟ گفتم: آری! گفت: آن‌جا را وطن خود بدانید. من هم در این‌جا که هستم ایران را وطن خود می‌دانم. دیگر لازم نیست برای وطن معینی با هم بجنگیم!

من از این سخن چند دقیقه سکوت کرده، سپس گفتم: متأسفانه باید بگویم که به عقیده من بدترین حرف‌های بهاء‌الله همین حرف و نظایر این حرف است، گفت: چرا؟ گفتم: برای این که ما ایرانیان چندی است که در وطن‌خواهی لاپالی شده‌ایم و از این راه ضررهای بسیار برده‌ایم و احتیاج داریم به رهبری که ما را به وطن‌خواهی دعوت کند و به دوستی میهن، پرورش دهد و شما می‌گویید این اندک حبّ وطن هم که طبیعی هر انسان بلکه حیوان است، رها کنیم. مثل مشهور است که مرگ حق است ولی برای همسایه. شما که ما را به ترک وطن‌خواهی می‌خوانید چرا خودتان وطن‌خواهی را ملغی نمی‌کنید؟ گفت: ما حاضریم. گفتم: در این‌جا که وطن شما نیست حاضرید ولی محیط لندن اگر کسی این حرف را بزند و بدانند که مؤثر می‌شود سرب به حلقش می‌ریزند.

در این‌جا استدلالم گرم شد و منتظر جواب نمانده، گفتم: جناب مستر! من بچه نیستم و بی‌تجربه هم نیستم. ما اگر وطن خود را نخواهیم شما می‌خواهید! گفت: ما؟ گفتم: شما می‌نویسید، یعنی شما روس‌ها، ترک‌ها، حتی افغان‌ها. جناب مستر! این چه پیشنهادی است؟ شما اگر با ما دوست باشید باید بگویید بهاء و بهایی را اگر برای همین یک حرفش هم باشد باید از خود برانیم و بطلان او را با

همین دلیل گوشزد عالمیان کنیم.

همین که سخن به این جا رسید و یقین کرد که هر دو نیرنگش بی‌نتیجه‌اند از جا برخاست و گفت: وری گود (خیلی خوب) باز هم با هم صحبت می‌کنیم. اما تا امروز که بیست و پنج سال گذشته دیگر ایشان را ندیدم و حتی از حیات و ممات او هم خبر ندارم و اگر هم به هم برسیم چنان که عادت انگلیس‌ها هست منتهای لطفش همین است که بگوید: شما هنوز زنده هستید؟

پایان کلام

در آخر باز این نکته را یاد آوری می‌کنیم که اساس افکار این فرقه بر پایه تغییر و تحول بنا گذاشته شده است و بر حسب زمان و مکان احکام و سیاست آنان تغییر می‌یابد، یعنی زمانی حکم به تقیه و کتمان عقیده می‌کنند و زمانی حکم به علنی کردن عقاید. زمانی طرفدار حکومتی هستند و در وقتی دیگر معاند با آن حکومتند و دوست با دیگری. در هر جایی که باشند خود را تابع قانون آن کشور معرفی می‌کنند و برای تبلیغ عقایدشان همان گونه که در ادعاهای حسینعلی بهاء دیدیم، از پیروی هر دینی در ظاهر ابا ندارند و با شعار «لیس الفخر لمن یحب الوطن، بل الفخر لمن یحب العالم»؛ یعنی دوست داشتن وطن افتخار ندارد! بلکه دوست داشتن جهان سبب افتخار است! نسبت به هیچ کشوری احساس قربت و دوستی نمی‌نمایند و اگر چه در تبلیغات خود از زمان عباس افندی تا کنون سعی بر این داشته‌اند که کیش خود را جهان‌شمول و گسترده بنمایانند ولی با این حال طرفداران اندکی دارند و افراد زیادی از بزرگان و مبلغان آنان از این فرقه برگشته و بر ضد آن کتاب نوشته‌اند و علاوه بر این کتاب‌های دیگری نیز بر رد این کیش ساختگی نوشته شده که با مراجعه به آنها می‌توان به حقایق دیگری نیز دست یافت.

کتاب‌هایی که دربارهٔ باب و بهاء نوشته شده است .

- ۱- اعتراضات و یادداشت‌های دالگورکی، دالگورکی.
- ۲- بی‌بهای باب و بهاء، محمد علی خادمی.
- ۳- فلسفه نیکو، میرزا حسن نیکو.
- ۴- خاتمیت، علی امیرپور.
- ۵- پیام پدر، فضل الله مهتدی.
- ۶- چهار شب جمعه، جلال الدین درّی.
- ۷- دزد بگیر، شیخ علی ایوردی.
- ۸- بزبگیر و شور شوقی، شیخ محمد جعفر دادخواه.
- ۹- محاکمه و بررسی باب و بهاء، دکتر ح. م. ت.
- ۱۰- کشف الحیل، عبدالحسین آیتی.
- ۱۱- قاطع الوطنین (ردّ بر فرائد گلپایگانی)، محمد حسین تقی یزدی.
- ۱۲- مفتاح باب الابواب، زعیم الدوله تبریزی.
- ۱۳- وسیله سعادت (انتقاد بر کتاب اقدس)، م. ج. ب.
- ۱۴- جمال ابهی، ع. موسی.
- ۱۵- مزدوران استعمار در لباس مذهب، سید ضیاء الدین روحانی.
- ۱۶- امشی بحشراب بهایی، سید محمد مهدی مرتضوی.
- ۱۷- فتنهٔ باب، اعتضاد السلطنة.
- ۱۸- خاطرات صبحی، فضل الله مهتدی.
- ۱۹- ساخته‌های بهائیت، انور ودود.
- ۲۰- نامه‌ای از سن پائولو، امان الله شفا.
- ۲۱- بهایی چه می‌گوید، جواد تهرانی.
- ۲۲- پرنس دالگورکی، مرتضی - آ.
- ۲۳- اسرار العقاید، میرابوطالب حسینی شیرازی.
- ۲۴- معارف المناهج، سید احمد روضاتی.

- ۲۵- بارقهٔ حقیقت، خانم قدس ایرانی.
 ۲۶- سیری در کتاب‌های بهائیان، رضا سلطان‌زاده.
 ۲۷- بهائیت یا جلالیت عجیب، سید مهدی رضوی.
 ۲۸- ارمغان استعمار، محمد محمدی اشتهازدی.

* * *



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 پرتال جامع علوم انسانی